

خودکشی یا قتل اسرار مرگ میوندوال

بخش ششم

باز هم یک مصاحبه دیگر داؤد ملکیار ! این بار " مصاحبه گره گشای" با صمد ازهر !

سال ها پیش، آقای داؤد ملکیار در تماس تلفونی با من با یک پیش آمدی که واقعاً نماینده گی از یک فرهنگ عالی میکرد، به مثابه یک انسان مهذب حالی داشت که در پی دریافت حقایق بوده به هیچ وجه در پی اتهام زنی خصمانه نیست و تقاضای همکاری نمود. من هم خالصانه هر آنچه در همان لحظات به یاد آوردم، برایش گفتم. ولی آنچه امروز روی کاغذ می آید، مصاحبه من نیست. فقط قسمت هایی از من اند با تحریفات؛ که مطالبی از آن به شیوه التقاطی بغرض سوء استفاده گرفته شده اند. این کار اگر از ملکیار است یا از مهرین، از هر که است کار ناجوانمردانه و دسیسه آمیز است به هدف گمراه ساختن خواننده گان.

خوب است که من هنوز زنده ام و دروغ ها را افشا کرده میتوانم، ولی آن عیسی نورزاد بیچاره دگر زنده نیست که راست را از دروغ بنمایاند.

تصور نمی کنم گفته باشم که فیض محمد، سیف الرحمن را لت و کوب میکرد. به خاطری که در حقیقت چنین نبود. من باید حقیقت را گفته باشم و آن چنین بود که چند نفر اعضای کمیته مرکزی در آن جا بودند. در ابتدا یک تن از اعضای کمیته مرکزی (غیر از قدیر و فیض محمد) با مشت و لگد به لت و کوب آغاز کرد. قدیر به کمک او شتافت و سپس از یکی از افسران حاضر خواست کار او را پیش ببرد.

سیف الرحمن که خلاف انتظارش با فریادها و مشت و لگد های پیهم مواجه شده بود، حواسش را باخته بود و از وارخطایی و ترس، به مخالفت با رژیم و توطئه کودتا اعتراف نموده گفت تماس من با پاکستان نه به خاطر جاسوسی، بلکه در رابطه به فعالیت ضد رژیم و پلان کودتا بود.

وقتی شما صحبت کسی را بریده بریده مطابق میل تان جدا کنید، از یکطرف بجای حقایق، اکاذیب را به خورد خواننده می دهید و از سوی دگر ماهیت و وزنه مصاحبه را صدمه میزنید. این عمل صرفاً به نفع نویسنده بد نیت بوده میتواند. هم در مورد بالا، هم در ارتباط با خان محمد خان و عبدالرزاق خان و همچنان در پیوند با تحقیق میوندوال، سخنانم به گونه ای بی مزه و بی ارتباط ساخته شده اند که تمام کسانی که مرا می شناسند فهمیده میتوانند که من به آن سیاق صحبت کرده نمی توانم.

من به قدیر نه گفته ام که چون میوندوال یک شخصیت بزرگ است، شما باید یک هیأت بزرگ تعیین نمایید.

بلکه گفته ام باید هیأت باصلاحیت تر از لحاظ دانش حقوقی و سیاسی تعیین نمایید. چون همانطوری که قبلاً نوشته ام، به صحت اتهام باور نداشتیم، میخواستیم پای خودم را از تحقیق بکشیم. به همین هدف این پیشنهاد را بعمل آوردم. با تأسف که او باز هم انگشت انتخاب بر من گذاشت. تلاش کردم درین مورد از فیض محمد کمک بطلبم، ولی موفق نشدم او را به تنهایی گیر آورم.

برای فهم درست مطالبی که در رابطه به تحقیق میوندوال در مصاحبه ام گفته ام، بخشی از آنچه را که در سال 1993 در جواب اتهامات نشر شده توسط مصطفی رسولی، نگاشته بودم تقدیم میدارم. قابل یادآوری است که مصطفی رسولی آن اتهام نامه را در "مجاهد ولس" منتشر ساخته و با افزودن دشنام های رکیک از کانال آزاد هامبورگ، که آقای حیدر اخترگرداننده آن پروگرام هنوز هم به آن خدمت بزرگش می بالد، به خوانش گرفته بود. جواب من اساساً برای تلویزیون تهیه گردید و آنرا از کانال آزاد شهر کاسل طی پروگرامی به نام "هنداره" به گرداننده گی خودم، منتشر ساختم. نه آنگونه که مدعیان آنرا برنامه توده ای های کاسل تبلیغ کرده اند. بعداً عین متنی را که واضحاً خطاییه و تلویزیونی بود در "مجاهد ولس" نیز به نشر رسانیدم. قسمت پایانی آن نوشته که در توضیح چگونه گی تحقیق میوندوال بود، چنین است:

"...آقای میوندوال در آغاز دوره ریاست دولت آقای محمد داؤد متهم به سازمان دادن کودتا شدند. هیأت تحقیق را آقای عبدالقدیر قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس تعیین کردند که یکی از آنها من بودم. وقتی اسناد و دلایل علیه آقای میوندوال را مطالبه کردم، آقای عبدالقدیر گفتند: تحقیق را آغاز کنید، اسناد و دلایل بعداً در اختیار شما قرار داده میشود.

من که از تکالیف صحی آقای میوندوال آگاهی داشتم، می ترسیدم کوچکترین آزرده گی شان منجر به کدام تکلیفی مثلاً حمله قلبی نشود. به همین علت به بقیه اعضای هیأت تحقیق هم توصیه کردم با ادب و با ملاحظه باشند و حتی با صدای بلند با ایشان صحبت نکنند.

من معتقد بودم که چون آقای میوندوال یک شخصیت شناخته شده کشور استند، کشورهای دیگر جهان نیز موضوع را تعقیب و در جریان محاکمه شان علاقه مندان زیاد، منجمله ژورنالیستان خارجی، هم حضور خواهند یافت. لذا تحقیق باید چنان دموکراتیک، انسانی و مطابق موازین حقوقی بین المللی صورت گیرد که نه تنها جای انتقاد و انگشت گذاشتن وجود نداشته باشد، بلکه در محکمه مورد تمجید خود آقای میوندوال نیز قرار گیرد.

به همین مناسبت بود که وسیله ثبت آواز (تیپ ریکاردر) آشکارا بالای میز گذاشته شد و به آقای میوندوال توضیح گردید که تمام صحبت ها ثبت میگردد. چون دلایلی در اختیار ما گذاشته نه شده بود، شب اول تحقیق را با صحبت های عام سیاسی گذشتاندیم. ایشان را با احترام کامل با ضمیر جمع (شما)، جناب صدراعظم صاحب مورد خطاب قرار میدادیم. برای آنکه مورد مواخذه مقامات واقع نشده باشیم، صرفاً در اواخر صحبت آن شب با احترام کامل از اتهامی که به ایشان نسبت داده شده بود یادآوری گردید، که آقای میوندوال آن را رد نمودند.

جریان ثبت شد و کدام تحقیق تحریری بعمل نیامد.

بعد از آن شب تا دو هفته از فراخوانی آقای میوندوال برای تحقیق خودداری ورزیدم، و در مقابل اصرار قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس، مطالبه ادله میکردم. تا آنکه گفتند متهمین دیگر اعترافاتی کرده اند و حاضر

اند علیه میوندوال شهادت دهند.

آقای میوندوال بعد از دو هفته بار دوم برای تحقیق آورده شدند. اعترافات ثبت شده را شنیدند ولی آنرا قبول نکردند و شهادت رویاروی را مطالبه نمودند.

یکی از متهمین را که قبلاً اعتراف نموده بود، به عنوان شاهد آوردند. این متهم یک افسر جوان بود، با احساسات و بر افروخته گی صحبت می نمود. تمام غیظ و غضب او متوجه آقای میوندوال بود. او با فریاد غضب آلود بر آقای میوندوال می تاخت و میگفت: تو همه لذایذ زنده گی را چشیده ای، سفارت ها، وزارت ها و صدارت را گذشتانده ای، هیچ آرمانی در دلت باقی نمانده، تو غم اولاد و فرزند نداری تا از دل ما بیایی. چرا مرا که تازه به زنده گی آغاز کرده ام و یک طفل سه ماهه دارم از راه کشیدی و بیچاره ام ساختی؟!!

درین اثنا خواست بر آقای میوندوال حمله کند، من و یکی دیگر از مستنطقین که میان آن دو حایل بودیم، اورا محکم چسبیدیم و از اتاق بیرونش کردیم.

همه این جریان در تیپ ریکاردی که روبروی آقای میوندوال گذاشته شده بود ثبت گردیده است، و خداکند حوادث اخیر کشور این اسناد را از بین نبرده باشد.

باشنیدن حرف های افسر، آقای میوندوال در یک سکوت طولانی فرو رفتند. ما هم از ترس آنکه مبادا به حمله قلبی دچار شویم، همه ساکت ماندیم. تا آنکه خواهش کرد ند به تشناب رهنمائی شوند. تشناب در گوشه اتاق قرار داشت. انقدر طولانی در تشناب ماندند که ما همه به تشویش دچار شدیم. بالا خره زمانی که یکی از مستنطقین خواست دق الباب کند، در همان لحظه در باز شد و آقای میوندوال از تشناب خارج شدند. به مجرد نشستن یک ورق کاغذ خواستند و دران بصورت مختصر مسئولیت کودتا را بعهده گرفتند. کسانی که اعترافات را در جراید خوانده اند، به یاد خواهند داشت که اعتراف اول بدون سوال است و بعد از آن چند سوال تحریری بعمل آمده و درمقابل آن آقای میوندوال جواب شان را نوشته اند.

آقای میوندوال که درک کرده بودند بعد از قبول مسئولیت کودتا، سوالات تحقیق دامنه طولانی خواهد داشت، رو به من نموده اظهار داشتند: خیلی احساس خسته گی میکنم. این جوانک غضب آلود اعصابم را بهم زد. خواهش میکنم اجازه دهید امشب استراحت کنم و فردا به سوالات دیگران اگر داشتید پاسخ گویم من بلا فاصله قبول کردم، و مسئولین انتقال محبوسین ایشان رابار دیگر به محبس بردند.

فردای آن شب هنوز در منزل خواب بودم که بیدارم کردند و گفتند قوماندان عمومی ژاندارم و پولیس آمده است. وقتی از منزل برامدم قوماندان مرا به موتر خود سوار نمود و در راه وزارت داخله برایم گفت که میوندوال خودکشی کرده است.

با شنیدن این فاجعه مغزم داغ شد. نمیدانستم چه بگویم؟

قدیر خان پرسید: چه کنیم؟

گفتم: اولتر از همه برویم محل واقعه و چگونگی خودکشی را ببینیم.

قدیرخان گفت: من رفته بودم، همه چیز را دیدم. با استفاده از کمربند کوت خواب و روجایی در کلکین کوچک اتاق خود را آویخته است.

من که نمیتوانستم اصرار ورزم که من هم حتماً آنجا را معاینه کنم، گفتم خوب خواهد بود یک هیأت طب عدلی مرکب از چندین طبیب بشمول اطبای خارجی، جسد و محل حادثه را معاینه و نظریه بدهند.

قدیر خان گفت: طب عدلی را فرستاده بودم، نظریه خود را داده اند.

گفتم: بهتر بود ژورنالیستان، به شمول ژورنالیستان خارجی به آنجا برده می شدند.

قدیر خان چند فحشی نثار ژورنالیستان نمود و نظر مرا رد کرد.

بعد ازان بود که با سراسیمه گی در جراید "از اعتراف تا انتحار" را نشر کردند.

به جرأت میتوانم بگویم که مرگ آقای میوندوال، هم بحیث یک ضایعه برای کشور مایه تأثرم شد، و هم از لحاظ این که پلان کرده بودم یک تحقیق بی مثال دموکراتیک را عرضه کنم و تا پای جان از حقیقت نگذریم، اندوهگینم ساخت.

من همیشه به تقوی، وطن پرستی و راستکاری خود افتخار داشته ام، و این یگانه توشه زنده گی من است. همواره با سیاست زور، افراط و مداخله اجانب مخالف بوده ام. بنا بر عدم توافق با سیاست داؤدخان و همکارانش بعد از یک سال مستعفی گردیدم، که تا پایان آن دوره بیکار ماندم.

هموطنان محترم!

با ذکر جریان فوق، این سؤال ایجاد میشود که: در حالی که آنجا رئیس دولت و صدراعظم، کابینه و کمیته مرکزی داؤد خان وجود داشت، و من نه وزیر بودم نه عضو کمیته مرکزی، نه قوماندان و نه مدیر محبس؛ چرا چنین اتهامی به من نسبت داده میشود؟ قوماندان با صلاحیت و خودسر قدیرخان بود و مدیر محبس هم یازنه یا خسربره او بود. با وجود اختلاف شدیدی که با قدیرخان داشتم، نمیخواهم او، یا مدیر محبس را که به نظر من انسان خوب بود، متهم بسازم. اما میخواهم وضاحت دهم که محبوسین سیاسی مستقیماً تحت نظر ایشان بودند و جز ایشان یا گماشته گان شان کسی دیگری نمیتوانست حتی از احوال آنها اطلاعی داشته باشد.

من تا کنون هم دقیقاً نمیدانم که آیا این حادثه واقعاً یک انتحار بود یا قتل. اما اگر جنایت قتل موضوع بحث باشد

چرا سؤال متوجه رهبری رژیم و مهره های اساسی آن نمیگردد تا من، که عدم توافقم با سیاست رژیم به همگان معلوم بود؟! با تمام احترام و خاطرخواهی که نسبت به آقای میوندوال بعمل آورده ام، شاید یگانه گناهم این باشد که امضای من هم در پای اوراق تحقیق وجود دارد و یگانه امضائی است که ساده و خوانا است.

جای تأسف عمیق است همان طوری که در داخل کشور در نتیجه نفاق، زنده گی و هست و بود مردم، آبادی ها و هزینه های فرهنگی برباد فنا رفته میروند، در خارج کشور هم به جای آنکه از حوادث عبرت گرفته شود و به حیث افغان در جهت ایجاد نظر همگانی برای نجات کشور و آبادی آن تلاش صورت گیرد، هنوز هم کسانی برآورده ساختن منافع و خودخواهی های شان را در توهین و تحقیر دیگران و تخریش کرامت انسانی شان مضمحل میدانند و به جای اتفاق در جهت افتراق، سعی می ورزند. چنین اشخاص تلاش مذبوحانه برای جعل کردن تاریخ به خرچ میدهند و بدون آنکه متوجه باشند طبل رسوایی خود را می کوبند.

این بود هموطنان محترم عر ایض این جانب خدمت شما !

یقین کامل دارم هموطنان محترم خداوند را حاضر و ناظر دانسته قضاوت بی طرفانه به عمل خواهند آورد.

خداوند یاور و ناصر هموطنان باد ! " (1)

دران زمان، هنگام نوشتن متن بالا، اسنادی، وکم از کم اعترافات منتشر شده در جراید وقت، هم در دسترس نبود، و گذشت برهه نسبتاً طولانی زمانی موجب اشتباهات غیر مهم که بر ماهیت و چگونگی قضیه اثری ندارند، هم در نوشته بالا و هم در مصاحبه با ملکیار، صورت گرفته که درینجا به تصحیح آنها می پردازم:

فاصله زمانی میان دیدار اول و دوم با میوندوال، دو هفته نه بلکه در حدود یک هفته بوده است ؛

دیدار ما با میوندوال دو بار نه بلکه سه بار بوده (بشمول شب اول که تحقیقی در ارتباط قضیه به عمل نیامده بود) ؛

در شب آخر، اعترافات ثبت شده دگران را نیز بعد از روبرو شدن با شاهد شنیده است؛

و در وسایل بکار گرفته شده برای خودکشی نیز اندک تفاوتی دیده میشود: اعلامیه دولت از پارچه نیلونی، کمر بند، کت خواب و نکتایی نام برده اند.

دراظهارات من در باره خان محمد خان نیز در مصاحبه فوق الذکر، زیادی و کمی به وجود آورده اند، بهتر است آن جریان را به صورت کامل حکایت نمایم:

در اثنای عبورم در دهلیز، چشمم از ورای دروازه باز رأساً با چشم خان محمد خان مرستیال، که دران اتاق زیرتحقیق قرار داشت، تصادف کرد. بنا بر سابقه شناسایی و احترامی که به شخصیت او داشتم، نتوانستم بدون سلام و احوالپرسی بگذرم. بعد از سلام و تعارفات نشستم و از احوالش جويا شدم. شکایت نمود. پرسیدم چه شده مگر با شما بد رفتاری بعمل آمده؟ با دستش به گوشه اتاق که دران چند دانه خمچه خشکیده قرار داشت، اشاره نمود. رو به مستنطق نموده پرسیدم مرستیال صاحب رالت وکوب کرده اید؟

مستشرق گفت: قطعاً به مرستیال صاحب کسی آزاری نرسانیده، در اتاقی که معمولاً در شب های گذشته تحقیق میکردیم، امشب مصروف بود و این خمچه ها همین جابودند و به ما تعلق ندارند. در عین وقت رو به مرستیال نموده پرسید شما را کی و چه وقت لت کرده است؟

مرستیال گفت نه، هنوز که لت نکرده اند، مگر آن چوب ها برای چیست؟

گفتم مرستیال صاحب شما شخصیت بزرگ کشور ما هستید. کسی به شما بی احترامی نخواهد کرد. شما را همه به صفت یک جنرال ممتاز و قوماندان برجسته اردوی افغانستان می شناسند. شما به حیث یک شخص هوشیار، با تدبیر، مصمم و شجاع شهرت دارید.

به همین منوال حرف های زیادی در وصف شخصیت و مقام مرستیال در اردو و در جامعه اظهار داشتم که به یادآوردن آن دشوار است. سپس با در نظر داشت روان مرستیال صاحب بسوی طرح مسأله رفتم. در ادامه صحبت تذکر دادم که:

شخصیت ها و قوماندان هایی چون شما در همه جا در دفاع از کشور و منافع آن قرار داشته و به همین منظور چه بسا فرماندهی جبهات رزمی را بر دوش می داشته باشند. اما نتیجه همیشه به نفع این قوماندانان نمی باشد. گاه اتفاق می افتد که شکست می خورند. در چنین حالتی این قوماندانان لشکر را گذاشته فرار نمی کنند. بلکه با همان شجاعتی که جنگیده اند، حقیقت تلخ شکست را پذیرفته، قطعه نظامی شان را به قوماندان دشمن تقدیم و شمشیر یا تفنگچه کمری شان را به علامت تسلیمی، به قوماندان دشمن تسلیم میکنند. من مطمئنم جناب شما هر تصمیمی که گرفته بودید، به فکر و تصور شما به خاطر بهبود وطن بوده و به خاطر آن تلاش ورزیده خواهید بود. اما نتوانستید به هدف برسید. شناختی که از شما دارم، شما از ان قوماندانانی هستید که تلخی شکست را پذیرفته با شجاعت تمام همه چیز را بازگو میکنید.

مرستیال گفت ایکاش همه کس مثل شما فکر و برخورد میکرد. سپس با شکوه از ینکه داؤدخان خورد ضابطان و بچه گک های بی تجربه را دور خود جمع کرده، از خطربربادی کشور سخن گفت. در ادامه این سخنان از ضرورت تغییر این اوضاع و تماس ها و اقداماتی که درین راستا به عمل آورده به تفصیل سخن گفت.

مستشرق تقاضا داشت مرستیال همه چیز را تحریری بنویسد. مرستیال به نوشتن آغاز نمود. ولی بعد از نوشتن چند سطر، با تردد از نوشتن توقف کرد و رو بمن نموده گفت: میترسم نام بیگناهی را به تصور آنکه با ما بوده، بنویسم و باعث گردن بسته گیم گردد. خواهش میکنم مرا چند روزی وقت و مهلت بدهید تا باتفکر و سنجش اقدامات و نام های آنهایی را که شریک راه و راز ما بودند به تفصیل بنویسم. برای مستشرق گفتم اعترافات شفاهی مرستیال صاحب ثبت شده و خود مرستیال صاحب هم از ان کسانی نیست که از حرف خود برگردد، برایش فرصت بدهید تا در زندان همه چیز را بنویسد. مرستیال تقاضای قلم و مقدار کافی کاغذ را نمود که در اختیارش قرار دادند.

در اثنايي که آماده انتقال بسوی محبس بود و با ما خداحافظی میکرد، یکی از اعضای کمیته مرکزی، از جمله کسانی که گاهی هم غیرحاضر نمی شدند، سر رسیده با تشدد در باره اعتراف یا انکار مرستیال پرس و پال کرد

و بعد از فهمیدن این که اعترافش را هنوز تحریری ننوشته است، به راه اندازی سرو صدا و تهدید مرستیال پرداخت. به سختی توانستم او را بیرون اتاق برده از اراده بدرفتاری منصرفش گردانم. برین نقطه در بخش بعدی هم تماسی دارم.

اما مرستیال در جریان یکی دو روزی که در زندان به نوشتن جریان قضیه پرداخته بود، اوراق زیادی را سیاه کرده لست طولانی را از همراهان کودتایش روی کاغذ آورده بود. شمار اوراقی که او پشت و رو نوشته بود دقیقاً بیادم نیست، اما ذهنم درین ارتباط همیشه بسوی تعداد کم یا بیش دوازده ورق میرود (برین شمار تاکید نمی‌ورزم، چون متیقن نیستم).

بدین گونه مرستیال بدون اذیت شدن اعتراف نمود. آنهم چه اعتراف میسوطی! گرچه بعد از آن صحنه، مرستیال را نه دیده ام اما منطق سالم حکم میکند که پس از آنهمه اعترافات، دگر جایی و دلیلی برای اذیت شدن باقی نمی‌ماند. اگر بعد از آن، به احتمال بسیار ضعیف و دور از منطق گاهی مورد اذیت و شکنجه قرار گرفته باشد، صرفاً عمل سادیستی تواند بود نه یک عمل معمول استبدادی به خاطر حصول اعتراف.

ولی این سوال باقی است که مرستیال چرا به این گونه اعتراف دست زد؟

آیا همان صحبت من، بزرگ سازی و به اصطلاح تحریک رگ بلند پروازی و قهرمانیش سبب شد خود را در مقام قوماندان شکست خورده جبهه احساس کرده، سند مفصل تسلیمیش را امضا نماید؟

آیا مواجه شدن قبلیش با برخی از اعترافات کسانی که در اثر اعتراف مولوی سیف الرحمن، دستگیر گردیده بودند، و تصور اینکه دولت از جزئیات قضیه آگاهی کامل دارد، نقشی داشته است؟

آیا از خشونت و بی‌آبی احتمالی هراسید؟

آیا با نشان دادن همکاری، امید ترحم و علی‌الاقول تخفیف مجازات را داشت؟

شاید تمام این احتمالات با تفاوت درجات، در اتخاذ چنین تصمیمی نقش داشته بوده باشد.

گمان من بیشتر به اینسو هم میرود که او تقاضای مهلت به بهانه دقت در بازنویسی ماجرا و نام‌ها را اصلاً بخاطر دفع الوقت و داشتن وقت کافی برای سنجش در تصمیم‌گیری - نوشتن یا انکار و مقاومت - بعمل آورده بود. احتمالاً بعد از سبک و سنگین کردن جوانب مختلف قضیه، بشمول اعترافات یک‌عده و از همه مهمتر ثبت اعتراف خودش که در اثر عوامل بالائی آنآ به آن مبادرت ورزیده بود، او را به این نتیجه رسانیده خواهد بود که چاره ای جز نوشتن اعتراف ندارد. آن اعترافات را احتمالاً به دلیلی به آن گسترده گی نوشته که ترس داشته مبادا کسی از آن جمله گرفتار و اعتراف کرده باشد ولی در لست او قلمداد نشده باشد. امری که باعث ایجاد شک در مورد راست گویی او گردد.

داؤد ملکيار در همين "مصاحبه گره گشایش" با من، این سوال را نیز طرح میکند:

"د. ملکيار : حاجی فقير وکیل سابق جلال آباد دریک مصاحبه با جریده بی در پا کستان درین اواخر گفته که وقتی او را با سیف الرحمان وکیل شنوار در داخل وزارت داخله بردند، اولین سیلی به روی سیف الرحمان از طرف صمد از هر زده شد. این همان روزی است که شما قبلاً گفتید که شاهد لت و کوب توسط قدیر و فیض محمد بودید. معلوم میشود که شما همه چیز را نمی گوئید. چگونه میشود به دیگر گفتار تان اعتماد کرد؟ و اینکه شما میگوئید در مورد میوندوال ازلت و کوب شکنجه کار نگرقتید، قابل شک و تردید است .

صمد از هر در حالی که عصبی و ناراحت شده میگوید : شما هم مثل فاروق تمیز سوال می کنید. و میخواهید مرا محکوم کنید."

این ادعای حاجی فقیر که گویا او با سیف الرحمن یکجا به وزارت داخله آورده شده بود، از بنیاد غلط است. زیرا سیف الرحمن در ابتدا تنها آورده شده بود و همراهی نداشت و حاجی فقیر و دیگران پسانتر در نتیجه اعترافات سیف الرحمن و مرستیال گرفتارگر دیده بودند.

در مورد قدیر و فیض محمد قبلاً توضیحات ارائه گردیده است. اما در مورد ناراحت شدن خودم، ملکيار راست میگوید. این در مرحله ای واقع شد که صحبت ملکيار از آن حالت اولی که قبلاً از آن تمجید نمودم، خارج شد و من نه با همين جمله، ولی با افاده بهتر ازین، متوجهش ساختم که همچون فاروق تمیز سوال نکند. فاروق تمیز باری زمانی که در هند سفیر بودم بعد از آنکه سید محمد گلابزوی سفیر افغانستان در مسکو تقاضای مصاحبه اش را با خشونت رد کرده بود، بمن تلفون زد و تقاضای مصاحبه تلفونی نمود، که فی المجلس در همان تماس اولی با او مصاحبه انجام دادم. سوالاتش معمولاً خارج از دایره نزاکت و ادب ژورنالیستی بود و تلاش میکرد مرا عصبی بسازد. اما من تا به آخر خونسردیم را حفظ کرده به تمام سوالاتش پاسخ ارائه نمودم. در مراحل پیش از پایان مصاحبه برایش گفتم سخنان ته و بالا زیاد زدید، کاش جرأت میداشتید این مصاحبه را بصورت کامل پخش میکردید. او با کاکه گی و عده سپرد و چنان هم کرد. اما با یک تفاوت، که هنگام معرفی من برای شنونده گان. رادیویش، با نیش زهر آگیش مرا بحیث قاتل میوندوال معرفی کرد.

در مورد مرگ میوندوال ، من نگفته ام که " شما تنها ملامتی را بر پرچم نیندازید". گرچه کلماتم را عیناً به یاد ندارم اما افاده ام یقیناً این بوده که تلاش شما این است که ملامتی را بر پرچم بیندازید. این پیوند کلمه " تنها " قصدی و با سوء نیت صورت گرفته و جزئی از همان تصرفات، دست کاری ها و جعل کاری ها میباشد. ملکيار خواسته است با اضافه کردن همين کلمه، عنوان کند که گویامن افاده کرده ام که پرچم ملامت است، مگر درین ملامتی تنها نیست. این را میگویند لفاظی و بازی با کلمات !

"د. ملکيار : چگونه ممکن است شخصی که قصد خود کشی دارد، در آخرین شب زنده گی خود مطابق نامه بی که از او در اختیار ما قرار دارد و توسط عیسی نورزاد به خانم میوندوال داده شده بود، بر علاوه چند جوره پیراهن و تنبان، بالاپوش خواب و غیره ، ویتامین ، کتاب گاندی، پنجد افغانی . . . خواسته بود، قصد خود کشی داشته باشد؟ خود کشی شخصی را که برای مدت طولانی آمادگی زندان را می گیرد، چگونه میتوان قبول کرد؟

ص. از هر : من هم درین مورد شک دارم"

این نامه که در آن تُه بار کلمه "مکرر" و تُه بار امضا شده است، حالت بحران روانی میوندوال را نشان میدهد. برای او مسلم است که تحقیقات دوام میکند و شاید مدتی در زندان باقی بماند. بهمین دلیل بعضی ضروریاتش را از فامیلش خواسته است. با توجه به تاریخ نامه (8 میزان) معلوم است که نامه در روز اخیر، قبل از آنکه در شب آن روز برای بازجویی به وزارت داخله برده شود، نوشته شده است. این همان شب بازجویی است که میوندوال با شاهد زنده احساساتی و عصبانی و با اعتراضات ثبت شده مواجه گردیده بود – مواجهه ای که وی را در بحران کامل روانی برده بود. او که یکبار در تشناب خیلی دیر کرده بود بدون شک در آن خلوت در جستجوی یافتن راه و تصمیم گیری بود؛ که بعد از آن اعتراضاتی را بصورت موجز نوشت. اما برای تصمیم گیری قدم های بعدی به وقت احتیاج داشت، که آنرا تقاضا نمود و برایش داده شد. احتمالاً از اعتراض که تحت آن تهیج ناشی از دیدن و شنیدن شهادت ها بعمل آمده بود، بازگشت نموده نمی توانست، عاقبت کار را دانسته تصمیمش را اتخاذ نموده خواهد بود.

کدام اظهاری اگر در مورد عبدالرزاق خان نموده ام، تفصیلش ازین قرار است: روزی هنگام عبورم از دهلیز دیدم دو تن از افراد پولیس، وی را به دروازه اتاق بازجویی رهنمایی میکنند. من که در آن نزدیکی در برابری او قرار گرفته بودم، با اشاره چشم و ابرو برایش ادای احترام کردم. این حرفش را که آهسته تلفظ کرد شنیدم: " ناجوان؟! "

او شخص محترم و از خویشاوندان و دوستان فامیل ما بود. خیلی دلم میخواست احوالش را بپرسم و کمکی برایش بکنم. مگر از یکطرف بالایی ها از ارتباط فامیلی ما اطلاع داشتند و فضا و اتموسفیر چنان گشته بود که هرکس از سایه خود می ترسید. هیچ کس مطمئن نبود که تا لحظه دگر در قطار متهمین قرار نداشته باشد. باری در یک حالت نسبتاً خودمانی، قدیر خان که معمولاً مرا رئیس صاحب و گاهی استاد هم خطاب میکرد، گفت:

استاد! خویش های تان هم علیه ما توطئه میکرد، – این عبدالرزاق خان رامیگویم.

گفتم: تازه که گرفتار نشده، در گروپ اول دستگیر شده است.

درین لحظه خواستم با استفاده از موقع نبضش را دریابم. در ادامه سخنانم افزودم:

فرصت نیافته ام تا یکبار می دیدمش.

قدیرخان با ظاهر دلسوزانه نسبت به من، گفت: " به شما مشوره میدهم از او دور باشید. گرچه شما را خوب می شناسم، ولی دهن کسان دگر را گرفته نمی توانیم."

به همین دلیل بود که حتی از نزدیک دیده نتوانستمش و گله اش برای دایم ماند.

داؤد ملکیار می نویسد:

" براساس اطلاعات ارایه شده از طرف صمد ازهر، اعضای هیأت تحقیق ازین افراد که نام شان را به خاطر دارد، تشکیل یافته بود:

صمد ازهر، فاروق یعقوبی، نصرالله عمرخیل، نبی قوماندان اکادمی پولیس، سید کاظم، نعیم ترافیک، حفیظ الله رئیس ترافیک، باقی سیاه، عبدالله همکار و همایون بها.

ازهر، این معلومات را نیز می افزاید، که در جریان تحقیق، سید عبدالاله، عبدالحمید محتاط، غوث الدین فایق، غلام حیدر رسولی، محمد حسن شرق، پاچا گل وفادار و برخی دیگر، برای دیدن صحنه های تحقیق و شنیدن صحبت ها میامدند. وی حسن شرق را که در آن روز ها به دیدن قدیر آمد ه بود، نیز دیده است، اما داخل اطاق او نشده بود.

در مورد لست هیأت تحقیق، نام هایی که ذکر شده نه تنها همه نام ها نیست، بلکه لست اصلی میتواند چندین برابر باشد. این نام ها دفتراً در همان لحظه صحبت تلفونی به یادم آمدند. اگر نام عبدالله همکار را دران زمره گفته باشم، اشتباه بوده او در تحقیق این قضیه عضویت کدام هیأت را نداشت. نسبت این اشتباه از جناب همکار معذرت میخواهم.

به توجه مصاحبه کننده می رسانم که اصلاً در سرشت من این خاصیت وجود ندارد که کسی را با پساوند یا القاب تحقیر آمیز نام ببرم. اگر از باقی نام گرفته باشم مطمئناً او را باقی سیاه نه نامیده ام. علاوهً او به این لقب شناخته هم نمی شد.

من از شماری از اعضای کمیته مرکزی که برای دیدن و مداخله در تحقیق می آمدند نام برده ام. اما نگفته ام که محمد حسن شرق هم به اتاق های تحقیق می آمد. در اثر سوال مشخص ملکیار در باره دکتور شرق، آنچه در مورد او گفته ام همان است که در جمله اخیر ملکیار ذکر شده است، نه بیشتر از آن. مصاحبه کننده از زبان من چنین ادامه میدهد:

" از هر در رابطه با مرگ محمد هاشم میوندوال، میگوید: اگر میوندوال کشته شده باشد، باید توسط کسانی کشته شده باشد، مانند بچه گک های خورد و کوچک که دور داؤد خان را گرفته بودند. از وجود اشخاصی مانند میوندوال، خان محمد خان مرستیال، جنرال ملکیار و جنرال ناصری و دیگران می ترسیدند، که روزی جای شان را بگیرند و ازین رقیب های آینده تشویش داشتند."

این سخنانم در پاسخ به اصراری بود که ملکیار مرگ میوندوال را خودکشی نه بلکه قتل میدانست و می پرسید که او را کی کشته است؟ پاسخ من اکنون هم همان است که اگر با یک فرضیه نیم درصد میوندوال کشته شده باشد، قاتل یا قاتلین باید از کسانی بوده باشند که مقام های بالا را بدون داشتن استحقاق بدست آورده بودند و احتمالاً از آن ترس داشتند که مبادا روزی داؤدخان بار دگر به آن " یاران ضعیف النفس" (2) رو آورد و این به اصطلاح خان محمد خان، خوردضابطان و بچه گک ها، مقام های خود را ازدست دهند.

مصاحبه بعدی که انتشار یافته است چند جمله مختصر است که از زبان دکتور شرق نقل گردیده است. صرف روی یک جمله آن نظری داشتیم که قبلاً تقدیم شده است. آن جمله چنین است:

" در رابطه با مرگ میوندوال حسن شرق میگوید: اگر میوندوال خود کشی نکرده باشد، در آن صورت داؤد خان او را کشته. در غیر آن چنین چیزی بی بازخواست نمی ماند."

مصاحبه کننده آنقدر دکتور شرق را به ستوه آورده و از فحوای جمله فهمیده می شود که دکتور شرق این جمله را با عصبانیت تمام ادا کرده است. گرچه آقای مهرین چندین بار این استنباط کج خود را که گویا دکتور شرق داؤدخان را قاتل میدانند، به تبلیغ گذاشته است، اما کور هم میدانند که دلدۀ شور است. هر انسان با منطقی معنی این گفتار را میدانند. فهمیده شده میتواند که دکتور شرق بر خودکشی میوندوال اصرار ورزیده و مبلغ محترم آن بخش مصاحبه را قطع و با همان روش آشنای التقاطیش همان جمله ای را که به زعم خودش قابل استفاده دانسته شده، نقل کرده است.

معنی جمله دکتور شرق چه چیزی غیر ازین بوده میتواند که میوندوال خودکشی کرده است. داؤدخان کاملاً مطمئن بود که میوندوال خودکشی کرده ورنه مورد بازخواست او قرار میگرفت. اگر کسی به این باور ندارد، معنایش صاف و ساده اینست که گویا داؤد خان او را کشته است.

من این توضیحات را بجای دکتور شرق، نه بخاطر دفاع از ایشان، بلکه باز هم فقط بخاطر برهنه ساختن شیوه " پژوهش" آقای مهرین، ارائه داشتم.

در ادامه توسل به " مصاحبه های گره گشا" نوبت میرسد به اظهارات آقای صدیق واحدی. بیابید اولاً نگاهی بیندازیم بر آنچه از نام او منتشر شده است:

" صدیق واحدی: من یگانه پولیس تعلیم یافته خارج بودم، که بعد از اطلاع از مرگ میوندوال به محبس دهمزنگ رفتم. وقتی داخل اطاق او شدم به من گفتند که او خود کشی کرده و خود را در چار پای بوریایی غرغره کرده .

اولین چیزی که دیدم، جسد میوندوال بود، که به روی زمین افتاده بود. اودر پهلوی یک چارپایی بوریایی قرار داشت. چارپایی روی چار پای خود قرار داشت. ارتفاع چارپایی از روی زمین بیش از نیم متر نبود. فوری به این نتیجه رسیدم که این نا ممکن است و او کشته شده است. گفتم چطور ممکن است شخصی در پهلوی چارپایی با ارتفاع نیم مترکه امکان آویزان شدن از آن نباشد، و وزن انسان بالای زمین باشد، غرغره شده میتواند؟ گفتم این ناممکن است.

د. ملکیار: این نظر تان را با صدای بلند گفتید ویا در دل تان گفتید؟

ص. واحدی: به دیگران گفتم که در آنجا بودند.

د. ملکيار : آیا این نظریه را در راپور تان هم نوشتید ؟

ص. واحدی : درست به یادم نیست. چون نوشتن این چیز ها کار آسانی نبود.

د. ملکيار : پس این عکس هایی که از کلکین گرفته شده بود. و در آن روی جایی سفید را بسته بودند، و در پائین آن از کمر بند بالا پوش خواب حلقه ساخته شده بود، شما اطلاع دارید؟

ص. واحدی : من هیچ چیزی در کلکین ندیدم. و میوندوال دور از کلکین در پهلوی چار پایی بود.

د. ملکيار : ممکن است تبصره شما در آن موقع ، کسانی را متوجه حماقت شان ساخته باشد؟ و بعد از برآمدن شما این صحنه سازی از کلکین صورت گرفته باشد؟ عکس های آن چند هفته بعد توسط قدیر به من نشان داده شد.

ص. واحدی : ممکن این طور شده باشد. از آن اطلاعی ندارم. بار اول است که از موضوع کلکین می شنوم.

واحدی اضافه میکند:

میوندوال یک شخصیت ملی بود. ممکن است توسط کمونیست ها کشته شده باشد
اما نمیداند چگونه و بوسیله کی ؟ "

تعجب برانگیز است آقای واحدی که بعد از اطلاع مرگ میوندوال بصفه سرمامور کابل به زندان دهمزنگ رفته است، همه دستگاه آنوقت را احمق وانمود میکند. آیا منطق یک طفل هم پذیرفته میتواند که ادعا کند کسی در یک چارپایی خوابیده به ارتفاع نیم متر خود را آویخته است؟ چنین ادعای غیر قابل قبول را به افسران و کارمندان محبس نسبت دادن جفا با آنها و وارونه سازی واقعیت است.

او در مخالفت با کسانی که آنها را کمونیست میخواند، و با درک موضع و خواست مصاحبه کننده، میگوید " میوندوال یک شخصیت ملی بود. ممکن است توسط کمونیست ها کشته شده باشد". آیا این بدین معنی نیست که گویا "کمونیست ها" او را به خاطری کشته اند که او یک شخصیت ملی بود؟ آیا این گونه استنتاج توسط یک پولیس جنایی پذیرفتنی بوده میتواند؟

از اساسات عمده در کار اُرگان های تطبیق قانون آن است که کارمندان آنها هنگام و درارتباط با اجراء وظیفه، بیرون از معتقدات فکری و سیاسی و در کمال بیطرفی قرار داشته باشند. در غیر آن تطبیق عدالت مسخ میشود. پولیس تعلیم یافته یقیناً این اصول زرین را فراگرفته و نمی باید تحت فضای خاص سیاسی یا هراس از بازپرس در صدد باراندازی بر دگران برآید.

آقای واحدی این را به یاد دارد که گویا گفته است (احتمالاً در دلش) که خودکشی در چارپایی ناممکن است؛ اما این را به یاد ندارد که این موضوع را در راپورش (محضر) نوشته است یا نه. آنهم به دلیلی که "نوشتن این چیزها کار آسان نبود".

توضیحات و افاده های صدیق واحدی نه از موضع یک پولیس تخصصی جنایی، شخص مسئول و جوابده؛ بلکه از موضع یک مشاهد غیر فنی و یا با تعبیر دقیقتر از موضع مُبَلَّغ ضد هدف تعیین شده تراوش نموده اند

پس مسئولیت او به مثابه سرمامور پولیس کابل – مهمترین مقام مسئول امور جنایی در ولایت کابل چه شد؟

آیا محل واقعه را بررسی و رویداد واقعه را طی پروتوکولی ثبت کرده بود؟

آیا مطابق پروسیجر معمول نظریه اش را نوشته بود؟

آیا البوم عکس ها از محل واقعه را تهیه کرده بود؟

آیا کارمندان تخنیکیش آثار و علائم محل واقعه را برداشته برای تحلیل و ارزیابی برده بودند؟

آیا نتیجه دریافت های محل واقعه و معاینات تخنیکی را ارزیابی نموده بود؟

آیا نظریه طب عدلی را ضم دوسیه ساخته بود؟ طب عدلی چه نظریه ای بر مبنای کدام دلایل ارائه داشته بود؟

آیا اگر سوالی برایش ایجاد شده بود بحیث شخص مسئول آنرا دنبال کرده بود؟

آقای صدیق واحدی که در مصاحبه، چنان افاده دارد که گویا او حتی دریافت های مشاهداتی و تخنیکی را هم نوشته نمی توانست ، باید به این سوال پاسخ گوید که آیا کدام مقامی برایش هدایت داده بود که حتماً باید واقعه را خودکشی جلوه دهد؟

آقای ملکیار باز هم این پرسش های لازمی را نه پرسیده است – به خاطری که آنچه میخواست آنرا به دست آورده بود. این احتمال هم میرود که چنین سوال هایی را طرح کرده باشد ولی پاسخ ها به درد هدف مورد نظر نمی خوردند و آنها را کنار گذاشته است .

مطمئنم که همه اجراءات لازمه عملی گردیده و آقای واحدی نظریه متکی بر دریافت های مشاهداتی و تخنیکی را نوشته و امضا نموده بود. اما در موقع مصاحبه با خصلت فرصت طلبانه به اظهاراتی پرداخته است که بیشتر از

همه حیثیت خودش را صدمه زده است. در پهلوی آقای صدیق واحدی انسان های تحصیل کرده، شریف و پاکی چون آمرجنایی ولایت، آمرجنایی محل در ولایت کابل و متخصصین تخنیک بی همتا و نهایت امانت کارجنایی مرکزی-، در بر رسی محل واقعه اشتراک داشته اند. مطمئنم اگر آقای واحدی آنچنان که اظهار میدارد ترسیده باشد، آن انسان هایی که از آنها یاد کردم، از حقیقت گذشت کرده نمی توانستند و دریافت های خود را بدون ترس نوشته اند.

آقای واحدی که مورد اعتماد زیاد قدیرخان قرار داشت وبعد از برکناری و استعفای من مدت درازی تا سقوط جمهوریت داؤد خان، امر عمومی امنیت و معاون قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس بود، می توانست در صورت داشتن شبهه بر خودکشی میوندوال، آن موضوع را تحت بازرسی و بازرسی قرار دهد. این امکان به دلیلی برایش زیاد میسر بود که از یکطرف مورد اعتماد و در مقام معاونیت قوماندان عمومی قرار داشت و از جانب دگر آنهایی که وی آن ها را "کمونیست ها" خوانده است مورد غضب رژیم واقع و تصفیه شده بودند. چنین بهانه ای حتی برای خود رژیم بهترین وسیله بود برای سرکوب آنها.

حتی اگر اشتباه شکنجه و بد رفتاری هم نسبت به میوندوال نزد شان وجود می داشت، در حالی که که همایون کاظم امر عمومی استخبارات و شخص مورد اعتماد قدیر خان، با شیر علی ساتمن و یکی دو نفر دگر از همکارانش به اتهام شکنجه جنرال میر احمدشاه، بنا بر امر رئیس دولت، تحت بازرسی و محاکمه قرار گرفته و به مجازات حبس طویل محکوم گردیدند؛ ایشان می توانستند با استفاده از فرصت صمد ازهر را نیز مطرح و تحت بازرسی قرار دهند. به احتمال قوی اگر دلیل کوچکی چه، که کوچکترین اشتباهی هم وجود می داشت، آن کار را میکردند.

آقای ملکیار ضمن صحبت با صدیق واحدی میگوید که عکس هایی از (به قول او صحنه سازی خودکشی در کلکین) چند هفته بعد توسط قدیر برایش نشان داده شده است. این سخن او، میرساند که قدیر کوشیده است او را متقاعد سازد که میوندوال خودکشی کرده است و به احتمال قوی راپور طب عدلی را نیز از نظرش گذرانده خواهد بود - راپوری که در مورد آن همه مدعیان سکوت کرده اند .

ادامه دارد

تصحیح ضروری :

با تقاضای پوزش از خواننده گان محترم، خواهشمندم در بخش چهارم این سلسله این مطلب را تصحیح فرمایند که گرفتاری صبغت الله مجددی نه در هنگام اولین مسافرت خروسچف و بولگانین به کابل بلکه در 1960 هنگام مسافرت نکیتا خروسچف واقع گردیده بود.

1- عبدالصمد ازهر: رد جعلیات ، در نشریه "مجاهد ولس" چاپ ناروی، شماره مسلسل ۹۷ قوس و جدی ۱۳۷۲

2- میر عنایت الله سادات: افغانستان سر زمین حماسه و فاجعه، 1998، المان، صفحه 135